

آئین سخنوری

تعارف

محمد علی فروغی

تهران

کتابخانه دانش - خیابان سعدی

۱۳۳۰

حق چاپ محفوظ

بنام ایزد مهربان

چون اراده مقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاهی بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول در آید و بر منابر و کرسیهای خطابه سخنپائی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکده معقول و منقول طهران برای کسانی که میخواهند بوعظ و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیمانی که برای این منظور واجب است بعمل آید و چون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد و اصول فن خطابه است و در این فن تا کنون کتابی بر بان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب بر عهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و از مختصری در فن خطابه که از صناعات خمسه علم منطق سموده میشود و از جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برسته بگارس در آورم و آن کتابی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد و امیدوارم هر نقص و عیبی در آن ببینند خرده نگرفته بر اینجانب منت بگذارند و آگاهم سازند

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب يك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر در نظر است که مسمل بر نمونه هاز خطابه ها و مواعظ سخمووران بزرگ قدیم و جدید مسرق و معرب خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد داد و امید است که آن نیز بیاری خداوند برودی بنظر خوانندگان محترم برسد

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶

مقاله اول

کلیات

فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن

سخنوری یا خطابه فنی است که بوسیله آن گوینده شنونده را سخن خود اقناع و بر منظور خویش ترعیب میکند. پس غرض از سخنوری همین دو نتیجه است که شنونده سخن گوینده را بپذیرد و بر منظور او بر ایکیخته شود. گوینده ای که این فن را بکار میبرد خطیب و سخنور نامند و سخنی را که این فن در آن بکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند

چون انسان باید با همچنان خود زندگانی کند و وسیله مهم ارتباط مردم با یکدیگر سخن گفتن است هر کس غالباً محتاج میشود که سخنوری کند با دیگران بمصود او بگرایند پس بسیاری از مردم همه جا و همه وقت دانسته یا ندانسته سخنوری بکار برده اند و میبرند و نمیتوان گفت این فن در کجا و چه زمان آغاز کرده است جز اینکه هر جا و هر گاه مردمی که با هم بسر میبرده اند گروه فراوان بوده یا زندگانی آنها ساده و مختصر و بی طول و تفصیل بوده است، البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است و هر چه زندگانی اجتماعی فوت گرفته و طول و تفصیل یافته یا نکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایه سخنوری بالا رفته و ضرورت و

اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی از ازمینه تاریخی هر يك از ملل در رشته های از سخنوری زبردستی یافته اند بعضی سخنورانی داشتند که مردم را در امر آخرت و معاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند و بعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را در امور دنیوی و معاشی رهبری مینمودند و ظاهر اینست که سخنوری در آغاز بیشتر جنبه شاعری داشته است باز گشت بزمانهای بسیار قدیم از ایر و لازم نیست زمانی که سخنوری محل توجه میشود مائه پنجم پیش از میلاد مسیح است و آن زمان سراسر دنیای متمدن در دست توانائی پادشاهان ایران بود و فومی که مستقیماً تحت حکومت ایران نبود بعضی از یونانیان بودند

اما در باره ایران چون آثار قدیم ما هر یک همه محوشده و از میان رفته است از ایجهت مانند بسیاری از جهان دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم همیشه قدر میدانیم که در اینجا هم سخنوری میکردند و سخنورانی بوده اند چه ممکن نیست فومی که قرنها در حال تمدن زندگی کرده و دانشمندان داشته است سخنگو و سخنور نپرورده باشد . از این گذشته نویسندگان عرب را در صدر اسلام می بینیم که گفتگو از سخنوری ایرانیان میکنند و از جگوبگی آن شایهها میدهند در کتابهای تاریخ نظم و نثر سخنانی هم از بزرگان ایران مهول است ولیکن به با آنگونه و با اندازه ای که نتوانیم بر سخنوری ایرانیان شناسا شویم و روی هم رفته میتوان گفت آثار و مواد کافی در دست نداریم که بداییم چه قسم از سخنوری در این سرزمین رواج داشته و چه اندازه شایع بوده و با چاریم بطر سوان بیندازیم و می بینیم در میان آن قوم سخنوری بسیار بکار بوده است و در آنجا

بازار خطیبان از آنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی راهم در محاکمی قطع و وصل میکردند که از گروهی از افراد ملت تشکیل می یافت. بنابراین در آن محاکم برای اقامه دعوی بر متهم یا دفاع او خطیبان بسبب وکالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق و بیان در نفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا بانظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که بر سر کار بودند میبایست بقوت نطق و بیان اعضای مجلس و افراد ملت را برای تصمیم بکارها و وضع قوانین با خود همراه کنند و آنها که بر سر کار نبودند سخنوری میکردند تا از خود معرفی نموده بر مات آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن و مصدر کار شدن دارند.

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه و استعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان با سر و شور همه خواهان شدند که ناطق و خطیب باشند از ایزرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز و دقایق سخنوری را بن خود ساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی افناع شنوندگان ناچار باید معلومات بسیار داشته باشد تا هر موضوعی که پیش آید از بحث آن را نماید استادان سخنوری سخن آموزی تنها نمیتوانستند اکتفا کنند و ناگزیر هر قسم معلومات و فنون بشاگردان خود میآموختند پس میبایست از هر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند و دانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند و بعضی از سوفیستها بواسطه احتاطه بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمه مائه پنجم پیش از میلاد در یونان خاصه

دره‌مترین شهرهای آن کشور یعنی آتن تعلیم و تربیت ملی گذشته از ورزش و موسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود که سوفیست‌ها بچوانان میدادند و نتیجه و ما حاصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای رسیدن به مقامات عالیه بود.

اما از آنجا که شهون و غضب بر نفس انسان جیره است خطیبان در سخنوریهای خود همیشه جانب حق و عدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی ملت را منظور نداشتند و کم‌کم سوفیست‌ها برای نفع شخصی در رهبری شاگردان بناه راه حقیقت و عدالت اهتمامی نوزیدند و تعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل و هر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند بقوه سخنوری از پیس برود و بهر وجه باشد شنوندگان را افساع کند. به‌عبارت دیگر بازار معالطه و عوام‌فرپسی رواج گرفت و سوفیست‌ها مغالطه کار شناخته شدند و الفساط سفسطه و سوفسطائی که بمعنی مغالطه و مغالطه کار است از همان کلمه یونانی سوفیست گرفته شده است.

پس بسیار اتفاق می‌افتاد که سخنور بجای سود زیان میرساند و بجای حق باطل را بکرسی می‌نشاند سابرین خردمندان که مصالح حقیقی ملت و جریان صحیح عدالت را خواهان بودند کم‌کم بمخالف خطابه و خطیبان سوفسطائی بر خاستند و سای مارزه با معالطه و سفسطه را گذاشتند برگزین این اشخاص سعراط بود و پس از او شاگرد بزرگوارش افلاطون همین روس را اختیار کرد و قسمتی مهم از تعلیمات و رسالات آن یگانه فیلسوف برای آگاهانیدن مردم بر مصار و معاسد و حدود آن خطیبان و اسادان ایشان بوده است و از کوسس دانست که خیر و صلاح واقعی مردم

را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثه صحیح را چه در تحصیل علم و چه در کار زندگی و امور دنیوی پیش پای ایشان بگذارد تا حقیقت را بچویند و از مغالطه و سفسطه پرهیزند و گول نخورند. این کوششها مقدمه تأسیس فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون و خاتم حکمای بزرگ یونان یعنی ارسطو همه رموز و دقائق آنرا بدست آورد و در چندین کتاب تنظیم و تدوین کرد که مجموع آنها نام منطق خوانده شد و پایه آن فن را چنان استوار گذاشت که هنوز پس از دوهزار و دوست و پنجاه سال با اصولی که او بدست داده خلی راه نیافته و آن قواعد مقبول و مسلم است.

یکی از کتابهای ارسطو که حکمای ما آنرا بابتی از منطق شمرده اند در اصول و قواعد فن خطابه و سخنوری است. حکمای اروپا آنرا جزء منطق شمرده اند و فنی مستقل دانسته اند. چون ارسطو رساله های چندی که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم ننموده و حتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است و دیگران اختیار کرده اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطق مناسبت تام هست زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن افعال است و ارسطو خود نیز باین معنی تصریح کرده و در اوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبه ای از منطق و جدل است و با اخلاق و سیاست مدن یعنی حکمت عملی ارتباط تام دارد چون خطیب باید از علم اخلاق و سیاست بخوبی آگاه باشد پس حکمای ما جمیع فوونی را که در آنها سخن بکار میرود و ارسطو برای آنها قواعد و اصول بدست داده جزء منطق شمرده و بنا بر این پنج صنعت منطقی قائل شده اند اول برهان که قسمتی حقیقی منطق همان است و آن بیشتر در علوم و فلسفه بکار میرود. دوم جدل که مهم علم برهان

است. سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بشری که از این پس بیان خواهیم کرد. پنجم شعر که آنهم برای تصرف در نفوس است بوسیله تخیلات و ذوقیات.

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی است که بواسطه آن انسان درست فکر کند و بخطا نرود در ایصورت از روی حقیقت میتوان گفت علم حقیقی منطق همان برهان و جدل و سفسطه است و توجه اهل منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه و شعر هر کدام فنی جداگانه شمرده شده و اروپائیان نیز بهمین ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند.

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرگ داشته‌اند و رسائل و کتب در این فن نگاشته‌اند. اروپائیان هم چون بمیدان آمدند از یونانیان و رومیان پیروی کردند و فن خطابه را بدرستی ورزیدند و در هر نوع از سخنوری پایه استادی رسیدند. میان مسلمانان و در مشرق زمین جز در صدر اسلام چون حکومت ملی استقرار نداشته و مقتضیات رواج فن خطابه موجود نبوده چندان بکار برفته است و میان ما بجز واعظان و داکتران کسی بسخنوری پرداخته است آنها هم غالباً رموز و بدون خطابه را نیاموخته و هر چه کرده‌اند بطبیعت و استعداد خویش کرده‌اند چنانکه در شعر نیز این اوقاب چنین شده است و با آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته و دارد کسی لازم نمیداند علم شعر و حقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد.

دستور هائیکه در این فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق دیده

میشود مانند ابواب دیگر این فن خشک و بی جان است و نتیجه عمده اینکه از آن گرفته میشود يك مشت اصطلاح است و روپمرفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنها هم «تروك» گردیده است و چنین میماید که فضایی ماچون از اوضاع اجتماعی یونان و رومیان بیخبر بوده اند مورد استعمال سخنوری و حقیقت آنرا بدرستی ندانسته اند. و آنچه در غیر کتابهای منطبق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده از آنها خالی از رحمت نیست.

پس خطابه و سخنوری فی است که میان ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود. امید که عملش در غیر ندلیس بکار رود

در این کتاب ما از آنچه ارسطو و خطیبان رومی و حکما و فضایی اسلامی و دانشمندان اروپائی در فن سخنوری دستور داده اند استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی را از تصنیفهای پیشینیان قدیم و جدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق نیافته ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم از طریقه اهل فن بیرون نرویم و هم آنچه را طالبان این علم بدانسنش محتاجند سهرین وجهی و مناسب ترین بیانی که امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم آنچه را داش طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی ندارد و بکار نمیرود رها میکنیم و بعضی گفتنیها را که پیشینیان گفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که از ایجاز مخل و اطناب همل پرهیزیم و با اینهمه چون این کتاب اول تصنیفی است که در این فن در زبان فارسی ناین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص تواند بود و کسایکه پس از ما بنین کار دست سرید البته آنرا درست تر و آراسه تر خواهند نمود

فصل دوم

تعریف و موضوع و غایت و فایده سخنوری و معنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیله سخن و غرض از آن بدست آمدن این دو نتیجه است. پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی است که بوسیله آن غرض از سخنوری حاصل میشود یعنی شونده سخن گوینده را باور میکند و بر منظور او برانگیخته میشود و آن بلاغت است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت.

اما موضوع گفتار و سخن را نمیتوان تعیین کرد چه آن حد و شماره ندارد و جمیع اموری که برای انسان پیش میآید که با آنها نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی، معقول یا محسوس، علمی یا اخلاقی، دینی یا دنیائی.

اقناع دو قسم است اقناع علمی و منطقی و اقناع خطابی. اقناع علمی و منطقی آنست که مدعا برهان ثابت شود و شدت تردید در آن باب برای عقل باقی نماند و نظر گوینده و چگونگی گفتار او نباشد و این قسم اقناع در امور علمی است و در هر موضوع و وظیفه کسی است که آن موضوع را فن خود ساخته است مثلاً در امور طبی و وظیفه طبیب است و در امور هندسی و وظیفه مهندس است و همچنین

ولیکن همه امری قابلیت آن ندارد که برهان ثابت شود و بسیاری از امور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای يك زمان

یا يك مكان یا با اوضاع و احوال معین یا برای اشخاص و جماعات مخصوص درست است و برای غیر آنها درست نیست و حال آنکه برهان برای چیزی میتوان اقامه کرد که همه وقت و همه جا و در همه احوال و برای همه کس درست باشد از این گذشته اگر هم امور برهان قابل اثبات باشند بسیاری از شنوندگان مستعد و آماده برای توجه برهان و فهم آن نیستند و نیز اقناع به تنهایی همه وقت کافی نیست و برای اینکه طایع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریکی لازم است چه سامیشود که کسانی سخنی را باوردارند اما حاضر نیستند که بدان عمل کنند اینست که بسیاری از اوقات برای اقناع و ترغیب بوسایلی غیر از برهان منطقی حاجت میافتد و آن اقناع خطایی است که در سخنوری بکار است

از اینرو فایده سخنوری نیز دانسته شد که اگر سخنور جامع شرایط باشد شنوندگان را در آنچه باید از آن مصلحت و منفعت دیوی و اخروی و تکمیل و تهذیب نفوس حاصل شود از سهو و خطا باز میدارد و از آسیب و زیان دور میسازد و بر راه راست رهبری میکند و فایده مادی و معنوی سخنوری برای گوینده در صورتیکه بدرستی بوظیفه خود عمل کند نیز آشکار است و حاجت بیان ندارد .

از فوائدی که برای فن سخنوری برشمردم شرافت آن نیز آشکار میگردد . البته در این فن معاطه و سفسطه نیز ممکن است و آنرا برای اعراض نفسانی هم میتوان بکار برد و باطل را حق نما میتوان ساخت و آن عملی زشت و ننگین خواهد بود ولیکن زشتی و ننگینی در فن نیست بلکه در کسی است که این پستی را بخود روا دارد از این گذشته هس خبیث هر علم و هر فن و هر امر مقدسی را آلت اغراض میکند و این آلایس انحصار

فن سخنوری ندارد .

گفتیم آنچه‌ی که در سخنوری وسیلهٔ اقناع و ترغیب میشود و موضوع فن خطابه است بلاغت است یعنی رسائی سخن. بلاغت اولاً قوه - ایست خداداد و بعضی آنرا از روی طبع و نیاموخته بکار میبرند . بسیار کسان هم فاقد این قوه میباشند و بآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن در اکثر موارد فرا گرفتن اصول و قواعد فن و عشق و تمرین و مطالعه در گفتار سخنوران پیشین بسیار سودمند است . استعداد را اگر ضعیف باشد قوی میدهد و اگر قوی باشد بکمال میرساند . البته نمیتوان گفت هر کس فن خطابه بیاموزد خطیب است ولیکن گذشته از وجودهای فوق‌العاده می‌توان گفت هر کس فن را بیاموزد خطیب جامع کامل نمیشود .

چون بلاغت وسیله اقناع و ترغیب است اول شرط آن اینست که گوینده با آنچه میگوید و میخواهد شنوند را قانع کند، خود امان داشته باشد و آنچه میخواهد دیگران را بر آن برانگیزد خود بر آن برانگیخته باشد . بعبارت دیگر اقناع تصرف در عقل شنونده است و نوعی از تعلیم است و ترغیب تصرف در نفس اوست یعنی شور انداختن در دل او و تعلیم ساخته نیست مگر از عالم و شور انداختن در دلها ممکن نیست مگر برای کسیکه خود شور در سر دارد ، که سخن کز جان برون آید بشود لاجرم در دل . کسیکه این دو صفت را نداشته باشد بلاغت ندارد و سخنوری نتواند . اقناع اگر با ترغیب نباشد اثر ندارد و ترغیب اگر با اقناع نباشد دوام نمیکند اقناع کار معلم و حکیم است و ترغیب کار خطیب پس سخنور کامل آنست که هم حکیم باشد هم خطیب شرط دیگر سخنوری آنست که سخن خوش آید باشد و دل شنونده را نرنجاند بلکه برآید سخنوری غیر از زبان بازی

است. سخن بیهوده و کم ارزش یا غلط را بلفاظی رونق و جلوه دادن بلاغت نیست. بلاغت حقیقی آنستکه گوینده نگوید مگر آنچه را خردمند باید بگوید و چنان بگوید که منظور را حاصل کند یعنی کلامش معقول و مقتضی حال باشد که هم عقل را راضی کند و هم دل را سرد و هم عواطف را به حرکت آورد و تخیل را بکار اندازد.

تصنع تأثیراتی را که گفتیم ندارد شخص مردد یا منافق و مزور سخمش بی اثر است. سخن مؤثر از دهان بی غرض و دل پاک بیرون میآید. هر چند سخنورانی دیده شده اند که سخنشان مؤثر بوده سپس داسته شده که دلشان پاک بوده است اما اولاً هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و در نفوس تصرف کرده اند یقیناً خود متأثر بوده و بقول معروف حال داشته اند و انسان همه وقت بیک حال نیست. ثانیاً اگر فی الواقع سخنور کلامش همه مبنی بر تصنع و تزویر باشد بر فرض آنکه تأثیر کند اثرش نا پایدار است و ممکن نیست حقیقت حالش داسته نشود و چون داسته شد نفوس هم از او وهم از همکاران او وهم از کار او بیزار میشود و گرمی بازار مدلل بسردی می گردد.

خلاصه اینکه شرایط بلاغت و تأثیر سخن اینست که گوینده محل اعتماد بوده حرفش معقول و فکرش سلیم و استدلالش صحیح و سرش پر شور و دهانش گرم باشد و باحوال انسان آشنا بوده و حسن تعبیر و روشنی بیان و لطف ادا داشته باشد و همه این مطالب از آنچه بعد خواهیم گفت بهتر روشن خواهد شد.

فصل سوم

اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیلهٔ اقناع و ترغیب خواندیم تعریف های دیگر نیز دارد از جمله ایسکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است و ساده ترین و شاید بهترین تعریف ها اینست که بلاغت نگو گفتن است . پس بلاغت در هر سخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یا اقناع یا ترغیب و تصرف در نفوس و هم در خطابه و نطق بکار آسند، هم در شعر هم، در تاریخ و هم در فلسفه و علوم. از این رو بلاغت را از حیث قوی و ضعف سه درجه میتوان کرد .

درجهٔ اول که از همه ضعیف تر است برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده از شنیدن سخن خوش شود و مسرور گردد. ضمناً مطالب سودمند نیز شنود مانند خطابه های افتتاحی و مخاطبهٔ بزرگان در حضور جماعت و مدایح و امثال آنها

درجهٔ دوم قویتر آنست که گویند بخواهد شنونده را اقناع کند و از خود ناکسیکه باود لستگی دارد دفاع نماید و اگر بطر بدی نسبت باو هست بر طرف سازد مانند سخنانی که در محاکمات گفته میشود

درجه سوم و از همه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را بر عیب کند و برانگیزاند و عواطفی را که خود دارد باو القاء کند و او را بحرکت آورد مانند نطق های سیاسی و مواعظه

از اینرو نظر باینکه در یونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس، ارسطو و پیروان او بلاغت و سخنوری را بسه قسم منقسم کرده بودند. یکی آنکه در انجمن های ملی در مقام اخذ تصمیم در امور مهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن و چون در آن انجمن ها گفتگو ها برای مشاوره بیش میآمد این قسم سخنوری را مشاوره ای گفته اند و ما مناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم.

دوم آنکه در محاکم برای تعرض و محکوم ساختن کسی یا مدافعه و تبرئه او بکار میردند و آنرا مساجره ای خوانده اند و بهتر آنست که قضائی بگوئیم

سوم آنکه در اجتماعات مختلف برای مدح و ستایش یا ذم و نکوهش اشخاص ایراد میکردند و آنرا فدمای ما منافری خوانده اند و بعقیده ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال و اشخاص بود و جنبه تجملی و تشریفاتی داشت^۱

ارسطو تحقیق کرده است که هر يك از این سه قسم سخنوری نظر بزمانی و موضوعی دارد و برای شنوندگان مخصوصی است در قسم اول روی سخن بکسانی است که تصمیم آنها حاکم بر امور آینده است و راجع بسود و زیان میشود (مقنن و اعضای مجالس ملی). در قسم دوم سخن با کسانی است که بر امور گذشته حاکم اند و موضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل

ایجاب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فصلای ما چرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که ما مره معنی تهاجر و خود ستائی و نقول معروف رحل حوایی است و حال آنکه این قسم سخنوری در مدح و ذم دیگران است حواه حاضر و حواه سائب و مقصود تحلیل از کسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت و اینکه ایجاب آنرا نمایشی میخوانم بآن مناسبت است که لفظ یونانی و ترجمه اینکه اروپائیان کرده اند، تقریباً باین معنی است و در حقیقت هم این قسم سخنوری برای ستایش است

و ظلم و تشخیص حق است (قضاة و محاکم) . در قسم سوم روی سخن بکسانی است که فقط تماشائی و ناظرند و سست بوقایع یا اشخاص معاصر خود باید تصدیق و تحسین یا تکذیب و تہییح کنند و گفتگو در زشت و زیباست. این سه قسم سخنوری که ارسطو شماره کرده امروز هم بجای خود هست با این تفاوت که دامنه آن وسعت بسیار یافته است. چنانکه سخنوری سیاسی علاوه بر مجالس مقننه در هر قسم از انجمنهای ملی بکار است و شنودگان منحصر بحصار مجلس نیستند بلکه سخنها بانواع مختلف از وسائل خواندن و شنیدن بهمه جا میرسد و همه کس میشنود یا میخواند و از اینرو سخنوری بین المللی نیز شده است یعنی بسا هست که خطیب برای همه ملل دنیا نطق میکند و در این زمانه روزی بیست که خطیبی برای يك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری نماید .

از این گذشته سخنوری علاوه بر اقسام سه گانه که بر شمرديم اقسام دیگر نیز دریافته است مانند سخنوری علمی و ادبی در مدارس و مجامع علمی و ادبی و سخنوری منبری که وعظ در موضوعات دینی و اخلاقی است . و نیز باید متمجه بود که اگر چه این تقسیمات بطور کلی صحیح است جدا کردن آنها از یکدیگر مطلق و حتمی نیست چه بسا میشود که در خطابه های سیاسی یا فضائی مدح و ذم پیش میآید و خطابه های نمائشی اقتضای میکند که رموز خطابه سیاسی یا قضائی بکار برند و نیز دقایق و اصول سخنوری منحصر به ثر نسیب و در شعر نیز بکار است و البته اطائف سخنوری چون با تخیلات شاعرانه جمع شود خواه در نظم و خواه در نثر تأثیر و کیفی آن بکمال خواهد بود

خطابه را اصولی است عام که در همه اقسام سخنوری بکار است و

هر يك از اقسام سخنوری هم دستورهای خاص دارد و سزاوار چنانست که ابتدا اصول عام را که همه اقسام تعلق میگیرد بدست دهیم سپس با دستور های اختصاصی هر يك از آنها پردازیم

ولیکن اشناء نشود که قواعد فن خطابه را کسی وضع نکرده است بلکه اموری است طبیعی که از مطالعه در طبیعت و احوال انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده است. چنانکه قواعد علم زبان از مطالعه در چگونگی سخن گفتن مردم. و اصول علم منطق از تأمل در طریق تعقل انسان و قواعد شعر و شاعری، و فصاحت از مطالعه در نظم و شرفصحا بدست آمده است و نیز نوجه میدهیم که چون این قواعد و اصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول و تفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیاتی شده اند که امروز گفتن آنها زاید و بیهوده و توصیح واضح مینماید و مثنی اصطلاحات وضع کرده اند که جز انباشتن ذخیره خاطر حاصلی ندارد با ایهمه از آن قواعد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم و نظر خود و محققین جدید را نیز اظهار میداریم با تذکر باین معنی که این اصول و قواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد و قواعد هم جا و موقع دارد و سخنور بساید قوه تشخیص و تمیز و ذوق سلیم داشته باشد که هر اصل و قاعده را کجا باید بکار برد و دستور هسانی که داده میشود برای تنه و تدکر است و گرنه منطق و خطابه ماسد حشت بیست که قالمی برای آن بسازیم و همه سخن هارا در آن قالب بریزیم .

فصل چهارم

در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کند سه کار در پیش دارد یا سه مرحله را باید پیماید اول اینکه چه بگوید. دوم اینکه بچه ترین بگوید سوم اینکه چگونه بگوید

مرحله اول در واقع خلق و ایجاد معانی است که باید بیروبراند و البته نامعانی در دل نگیرد لفظی نمیتواند زبان آورد. پس این مرحله را انشاء یا سخن آفرینی گوئیم.

مرحله دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد از کدام باید آغاز کند و کدام را باید بدنبال آورد و شك نیست که پس و پیش آوردن مطالب در نیکوگفتاری و تأثیر سخن اهمیت تمام دارد. این مرحله را تنظیم یا سخن پیوندی خوانیم.

مرحله سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بجه عبارت باید پرداخت و چگونه باید بزبان آورد و این نتیجه ایست که از اندیشه سخنور برای شنوندگان حاصل میشود. این مرحله را تعبیر یا سخن پرداز می نامیم.

رعایت این سه امر تنها بر خطیب نیست بر هر سخنگوئی واجب است چه نظم بگوید چه شروخ و خواه خطبه باشد خواه چیز دیگر. بلکه میتوان گفت رعایت این امور بنهاد سخنگوئی هم بیست و در هر کسی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکار است و هر کس این امور را رعایت

نکند و شرایط هر يك را بد رستی بجا نیاورد اگر در سخن گویی باشد سخنش سزاوار شنیدن نخواهد بود و اگر در فنون دیگر باشد چیزی بوجود نخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگر معانی در دل نداشته باشد سخن گویست یاوه گوسب و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود و سخنش بجای لذت آزار میدهد و پریشان گوشت و اگر در تعبیر کوتاهی کند و الفاظ و عبارات را با معانی متناسب نسازد کوشش او بی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود و زبان بسته است .

اینك در هر يك از این سه امر راجع بسخنوری یاد آوریهائی میکنیم و بیجا نیست که باز خاطرهارا متوجه سازیم که این اصول و قواعد که بدست میدهیم جز آنچه روشن و آشکار است که مخصوص سخنوری است باقی همه بپر قسم سخن گویی از تألیف و تصنیف نثر و نظم تعلق میگیرد و سزاوار است که هر نویسنده و گوینده ای این قواعد را رعایت نماید .

مقاله دوم

مراحل سخنوری

فصل اول - سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول - اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم در مرحله اول نظر سخنور باید بر این باشد که چه بگوید برای اینکه در این باب سررشته بدست آید یاد آوری میکنیم که سخنور از سخن گوهی سه غرض دارد . اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش بشنوندگان . دوم دلربائی از شنوندگان تا بسخن او اعتنا کنند سوم براگیختن خاطرها و شور انداختن در دل ایشان هر يك از این سه غرض وسیله ای دارد . باورندان بدلیل است . دلربائی با آداب و احوالی است که گوینده از خود نمایش دهد . شور انگیزی بتحریر عواطف است . بدلیل در عقول باید تصرف کرد . با آداب بیکودلها را باید ربود بشور انگیزی نفوس را باید بهیجان آورد

سخن آفرینی مشتمل بر این اعمال است و این جمله با فرض آنست که سخنور مطالبی دارد که بگوید زیرا واضح است که هر کس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی و حصول مقصودی است مثلاً سخنور فصائی یا میخواهد در محضر قضاة کسی را تقصیری محکوم کند یا میخواهد حکم بی تقصیری متهمی را بگیرد و هر يك از این دو مقصود باشد بر اثبات مدعا دلایلی دارد و سخنور سیاسی در امری از امور کشور رأی و نظری دارد و بسخنوری میخواهد رأی و نظر خود را از پیش برد که بفلان کار باید

دست برد یا از فلان کار باید پرهیز کرد و راعظ همین مقصود را در امور اخلاقی و دینی دارد و در اینجا ما را بمقاصدی که سخنوران در پیش دارند و برای آن سخنوری میکشد کاری نیست و فقط در آن مقام هستیم که اگر کسی مطلبی داشته باشد چگونه بسختی آنرا از پیش ببرد، چه بگوید و بچه ترتیب بگوید و چگونه بگوید که شنوندگان را بمقصد خود اقناع و ترغیب نماید و چون آمدیم بر سر اینکه چه بگوید می بینیم باید حرفی بزنند که از شنوندگان دلربایی کند و مدعای خود را به ثبوت برساند و در دل آنها شور بپندازد .

برای اینکه این کارها از سخنور ساخته شود باید معلومات بسیار تحصیل کند و فراوان مطالعه نماید و طمع خود را ورزیده و پخته سازد . دستورها و اصولی که در علم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنبه سودمند است اما قوه بلاغت و قدرت بر اقیاع و ترغیب و دلربایی و شورانگیزی از تحصیل معلومات و مطالعه و ورزش دست میآید و بس . سخنگو غالباً مبتلا میشود که از بجای سخن بگوید. در آن صورت اگر خزینه خاطرش از همه قسم معلومات پر نباشد قواعد و اصولین خطابه برای او دردی دوان خواهد کرد. از سخنهای از بجالی گذشته اگر سراطی که گفتیم در او جمع نباشد در ظرف چند روز و چند هفته و بلکه چند ماه يك گفتار را نمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند و دمای ما گفته اند خطابه عمودی دارد و اعواسی مقصود از عمود حمزی است که بنیاد خطابه بر آن است و سخن در واقع بر آن تکیه دارد مانند سقفی که بر ستون تکیه دارد و آن همان دلایلی است که سخنور برای باوراندن سخن خویش میآورد و اقیاع از آن حاصل میشود . مقصود از اعوار است که خطیب را در اقیاع شهودگان یاری میکند و

استعداد افناع در ابشان حاصل میشود و اعوان را استدراج نیز گفته اند
یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میآورد و حيله نیز خوانده اند و معنی
حيله در اینجا آن نیست که عامه از آن میفهمند که خدعه و قریب باشد
بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخنور تدبیر میکند که شنوندگان سخن او
را پذیرند و بمنظور او بگردانند. قسمت عمده اعوان و استدراجها در
سخنوری همان رعایت آداب نیکو و شور انگیزی است که پیش گفتیم و
بضمیمه عمود یعنی دلایل و سایل سه گانه ایست که سخنور برای افناع باید
بکار برد.

هر چند در سخنوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است
ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند ساهست که دلایل مؤثر نمیشود و
بنابراین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد و ما بهتر میدانیم که دستور سخن
آفرینی را از آنها آغاز کنیم

بخش دوم

رعایت آداب

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند و اعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانا و صمیمی و خیر خواه و مهربان بدانند و ارجمند و گرامی بدانند این مسئله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شك نیست که شنوندگان هر چه این گمانها و احساسات را درباره گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذتر است. پس هر کس میخواهد در دنیا بسخنوری کار از پیش ببرد یا بمقامی برسد باید چنان زندگانی کند که مردم او را باین صفات بشناسند. گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شناخته شده باشد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر او را باین صفات میشناسند سخن او آن گمانها را در اذهان تأیید و استوار کند و آن عوالم را در همان حال بیاد آورد و محبت و احترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمیشناسند از کلامش باین عقاید و احساسات در باره او بگردانند و گرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیروند و بدل نمی نشینند.

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که او را درست و راستگو بیابند و بیز بیغرض و خیر خواه بجا بیاورند. مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیر خواه بدانند البته از روی رغبت و میل باو گوش میدهند زیرا معتقدند که بر نفع ایشان سخن میگوید و از شنیدن آن سود خواهند برد پس از درستی و راستی و خیر خواهی و بیغرضی چیزی بکه گوینده

را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که او را در آنچه میگوید دانا و بصیر به بیند و با تجربه و متین بجا بیاورند و جلف و سبکسارش ندانند پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لا اقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد و پیدا باشد که سخنش معقول است و از روی فهم و دانش میگوید و دلیل و برهان میآورد و سندی و مدارك بدست میدهد و اعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد و اگر جر این باشد سخنش محل اعتنا نخواهد بود و وقتی بآن نخواهند گذاشت . چه مردم بخوبی آگاه اند که « تاراه دان نباشی کی راهر شوی » و نیز همه کس میدانند که کوری عصا کش کوردگر نتواند شد

از چیزها که در همه مورد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی میکند خوش خوئی است. سخنگوی بدخوی بیشرم و زشت گفتار که کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطرها را متغیر میسازد و اگر حرف حق هم بزند باو نمیگروند. باید او را مهربان و باگذشت و کوچک دل و بزرگ منش و پر حوصله و کم شهوت و خوش امچه بیابند. مخصوصاً سگسته نفسی و فروتنی در او به بینند. چه اگر بکبر و غرور با مردم سخن بگوید و خود پسندی و خود ستائی کند عزت نفس ایشان را میرنجاند و از او بیزار میشوند . مقصود این نیست که گوینده خود را بیجه خوار و خفیف کند و تن بذلت و یتی دهد ولیکن فرو سنگینی چیز دیگری است و فرعون و گنده دماغی و خود خواهی چیز دیگر سخنور اگر در گفتار و کردار خود سهو و اشتباهی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد در نزد مردم بسی ارجمند تر خواهد بود از اینکه خود را از همه کس برتر بداند و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد .

شنوندگان نباید در باره سخنور گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه او را مؤدب تر و جدی تر و در رعایت جانب ایشان و حفظ مصالح و منافع خودشان دلسوز تر ببینند حسن اعتقادشان در باره او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم هست که سخنور باید نسبت بشنوندگان تنیدی و حرارت بخرج دهد و سرزنش و ملامت کند یا تغیر خاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود، با موقع شناسی و نکنه سنجی که اگر غیر از این باشد سخنش باطل و رنجش بهدر خواهد بود.

اینست اصول و کلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا و محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم و حسن سلیقه گوینده است.

بخش سوم

شور انگیزی

انسان متأسفانه مغلوب نفس است و هوای نفس غالباً او را مانع میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبود مردم همیشه در کردار خود پیر و عقل بودند بوجود سخنوران نیاز نداشتیم و برای رهبری عقول بمعلم و حکیم میتوانستیم اکتفا کنیم زیرا همینکه بدلیل و برهان درستی امری و نادرستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد و روند راه راست را پیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری از اوقات دلیل و برهان ناتوان است از اینکه انسان را براه راست بیندازد و نفسانیت چشم خرد را می بندد یا غفلت و بیحسی نمیکندارد که مردم بآن سو که باید رفت بروند اینست که غالباً رهبر و هربی باید در مقابل هوای نفس یا بیحسی و بیقیدی گذشته از دلیل و برهان وسیله داشته باشد تا سخن خود را مؤثر سازد آن وسیله تحریک عواطف نفسانی است یعنی همان نفسانیات را در راه خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهند که مردم از بدی روگردان و به نیکی رو آور شوند این وسیله چون در سخن وری بکار رود شور انگیزی میامیم .

شور انگیزی و تحریک عواطف برای سخن ور وسیله بسیار قوی و مؤثر است و بسیار سخنوران بوده اند که باین وسیله بر دل های مردم فرمانروائی کرده و کارهای بزرگ انجام داده اند و سخن ور حقیقی آنستکه قوه شور انگیزی داشته باشد .

در وجود انسان بنیاد شور و عاطفه حب و بغض و مهر و کین است. مهر آنست که نفس چیزی را خواهان باشد و کین آنست که از چیزی بگریزد و از این دو حالت عواطف دیگر زائیده میشود مانند افسردگی و دلنگی و اندوهناکی و دلسوزی و بیزاری و نومیدی و بیم و خشم و رشک که با کین مناسبت دارند و آزار میکنند و شادی و دلخوشی و امید و اعجاب و قدردانی و مهربانی که مربوط به مهر میباشد و لذت می بخشند.

ارسطو قسمت مهمی از کتاب خطابه خود را بشرح انفعالات نفسانی تخصیص داده است و اینکه هر يك از آن انفعالات چه حالتی است و نسبت بچه اشخاص بروز میکند و سبب آن چیست و لیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست و باید در روان شناسی (معرفة النفس) بیان شود و چون خطیب البته باید روان شناس باشد در آخر کتاب مختصری در این باب مینگاریم با سر رشته بدست آید

آنچه در اینجا گفتنش سزاوار است اینست که سخنور هر گاه میخواهد شنوندگان خود را بر امری برانگیزد نسبت بآن امر یا شخصی که آن امر را جمع ناوست بیان خود در دلهای شنوندگان مهر یا انفعالات دیگری که مربوط بآن میباشد بر میانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبایی وصف میکند و جلوه میدهد و در امری که میخواهد شنوندگان را از آن بازدارد کین یا انفعالات متناسب با آنرا ایجاد مینماید و زشتی و بدی آنرا نمودار میسازد و ایجاد انفعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اند که گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد و گاهی ضمنی و نهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیآورد سخنهایی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بر بخورد آن انفعال دست میدهد

در هر حال چنانکه پیش از این اشاره کردیم بهترین راه ایجاد انفجالات و شور انگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد و شور در سرداشته باشد و گرنه شوری بدلیها نمیتواند بیندازد که « ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش » سخن وری که شوری در سر ندارد و انفجالی را که در دیگران میخواهند ایجاد کند خود از آن منفعل نیست سخنور نیست بازیگر است و فریبنده و بازیگری او بزودی آشکار میشود و عکس مقصود حاصل میگردد و بجای گرمی سردی و خنکی پیش میآید. حاصل اینکه شور باید طبیعی باشد و تصنع سودی ندارد .

در شور انگیزی هم مانند همه امور دیگر نکته سنجی و موقع شناسی لازم است که چه وقت و کجا باید شور انگیخت و بچه اندازه حرارت باید کرد و اگر چه در این باب نیز قواعد و اصول کلی و مطلق و حتمی نیست ولیکن غالب آنست که در آغاز سخن و بی مقدمه نباید شور انگیزی پرداخت و تند نباید رفت . ناگهان حرارت سخرج دادن برای شنودگانی که هنوز گرم نشده اند اثر معکوس می بخشد و خنده میآورد و خنانست که در کوره ایکه سوخت نریخته اند و شراره ای بآن نداده اند بدمد در این صورت گوینده مانند مست میان هوشیاران خواهد بود که سخره است

درجه حرارت و شور انگیزی هم باید با اهمیت موضوع متناسب باشد و اگر گوینده همیشه و در هر امر با قابل حرارت بخرج دهد بجای اینکه شور انگیز شناخته شود طبیعتی بی آرام و دیوانه و شرارت آمیز شمرده خواهد شد و محل اعتنا و اعتماد نخواهد بود در جائی هم که حرارت باید کرد حد و حسابی در کار است و گوینده اختیار را نباید از دست بدهد و از حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود. پریشان گوئی نباید بکند و حرکات

وسکناتش بیقاعده نباید باشد و رفتار و گفتارش زنده و در جاننده نباید بشود .
اقتضای حال شنونده هم باید در شور انگیزی منظور باشد . برای عوام نوعی
شور انگیزی باید کرد و برای خواص نوع دیگر . همچنین است حال پیر و
جوان و دانا و نادان و هر قسم کیفیات دیگر . گوینده مناسبان خود را نیز با
شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام و حیثیت خویش را باید بسنجد .
جوانی کردن پیر و پیری نمودن جوان معروف است که چه اثر دارد مناسب
دیگر تاید منظور باشد . در حین شور انگیزی بشاخ و برگهایی که مقتضی
سخن های دیگر است نباید پرداخت و حواس را نامور مختلف بیاید
پراکنده ساخت

تعیین اینکه در چه قسمت از سخن باید شور انگیزی کرد یعنی اینکه
در آغاز باید باشد یا در میان یا در انجام مشکل است و قاعده کلی ندارد ولیکن
باید متوجه بود که در شور انگیزی مداومت خوب نیست و مردم را مدتی
دراز در حال انفعال نگاهداشتن نه ممکن است و نه صلاح است پس گاهی
باید شور انگیزی را پایان سخن انداخت و گاه باید پس از شور انگیزی
لحن کلام را پائین آورد و سخن را با آرامی ختم کرد در هر حال بسته باقتضای
موضوع و موقع است و بطور کلی در شور انگیزی مانند موارد دیگر بلکه
بیش از هر مورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص و موضوع و موقع است
و بطور کلی در شور انگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیش از هر مورد مقتضیات
زمان و مکان و اشخاص و موضوع را باید رعایت کرد و قافیه را نباید ساخت
و موقع سیاسی یکی از مشکل ترین دقایق سخنوری است ولیکن بتعلیم
حاصل نمیشود و بقواعد و اصول در نمیآید و قوه خداداد میخواهد

بخش چهارم

اقامة حجت و دليل

۱ - کلیات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالاً بیان کردیم البته واجب است. شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی از اوقاب لازم است اما اصل و مایه سخنوری و پایه‌ایکه بر آن استوار است و بفول حکمای ما عمود سخنوری حجتها و دلیل هائی است که سخنور برای مدعای خود میآورد و اگر این پایه و عمود باشد آن اعوان چه چیر را یاری خواهند کرد، راست است که بسیاری از اوقاب شورانگیزی بحصول مقصود مددی گرانها میکند اما اگر سخنور بر مدعای خود دلایل نداشته باشد و نتواند آنرا عقلاً ثابت کند حيله ها و استدراجهای خطایی یا بکلی بیپوده است یا اثرش ضعیف و کم دوام است و بر عکس اگر گوینده برای مدعای خود دلایل محکم داشته باشد هر چند حيله و استدراج بکار برد حرفش پیش است و اگر از عهده ترعیب بر نیاید لا اقل اقناع میتواند بکند. اینست که ارسطو و پیروان او در باب استدلال و احتجاج و وسایل اقناع شرح و بسط بسیار داده اند و البته حق دانسته اند زیرا گذشته از اینکه حجت و دلیل عمود سخنوری است در آن دوره ها چنانکه در آغاز این کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحيله و استدراج کرده بودند و مبارزه با این شیوه ناپسند از سقراط و افلاطون شروع شده بود و ارسطو

نیز همان راه را می پیمود و کوششهای استادان خود را بانجام میرسانید تا سخنوری را از سخن سازی و زبان بازی جدا کند و دانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی از کارهای کشور چه قضائی و چه سیاسی بسخن پردازان ایشان حل و عقد میشود و در اداره زندگی ملت دخل و تصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان اساس داشته باشد و سخنشان معقول باشد تا ملت را گمراه نکنند و دولت سر و سامان بیابد و فردوسی طوسی فرماید .

سخن چون برابر شود با خرد روان سراییده رامش برد
زبان در سخن گفتن آذیر کن کمان خرد را سخن تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه از توجه تمام باین قسمت نمیتران صرف نظر نمود جز اینکه نهها دنبال کردن روش قدما در این خصوص دردی دوا نمیکند بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیزهایی میباشد گفته شود که امروز گفتن ندارد و همه کس میداند . دیگر اینکه آنچه موضوع سخنوری واقع میشود امروز چنان بسط و وسعت و طول و تفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال و احتجاج برای سخنور حاصلی ندارد . مثلا در سخنوری قضائی که برای دفاع از متهم یا تعرض بر اوست سخنور علاوه بر معلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلمه فواین مملکتی داشته باشد و سالها آن فواین و تفسیرهای مختلف آنها را تحصیل کند تا بتواند سخن خود را مستند و موچه و مدلل سازد و همچنین است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب و شقوق دارد و چنان بر معلومات تاریخی و عمومی و اقتصادی وقتی مختلف مبتنی میباشد که کسیکه سالها بتحصیل و مطالعه

آنها اشتغال نورزیده و عمل و تجربه نکرده در آن امور با نظر و صاحب رأی نمیتواند بشود و از روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید و همچنین است رشته های دیگر سخنوری خاصه و عظم و سخنوری مسبری که شخص تا جامع معقول و منقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند و مردم را در اخلاق نیکو و سعادت دنیوی و اخروی رهبری نخواهد نمود .

در قدیم که دامنه علوم سیاسی و قضائی و اقتصادی و اخلاقی و دینی و فنی این اندازه پهناور شده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفرآ گرفتن دستور های چند برای استدلال و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنور شد و ادعا داشتند که این دستور ها را میدانند و بهمه کس سخنوری میتوانند آموخت و لیکن سخنوری آموختن باین طریق درست مانند طبابت آموختن کسانی خواهد بود که چند نسخه از طبیب بگیرند و بخواهند با نویسه طبابت کنند غافل از اینکه طبیب شدن موقوف است باینکه شخص پس از تحصیل مقدمات سالها در علم تشریح بدن و وظائف اعصاب و حقیقت و اسباب امراض و جگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند و عمل نماید و مجرب شود در همان زمانهای قدیم نیز دانشمندان باین نکته بر خورده بودند که شخص با آموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمدار و وکیل مراغه شود و توجه داده بودند که سخنور باید عالم و حکیم باشد ، اینهمه در قسم عمود سخنوری نیز قواعد و اصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروز هم برای سخنوران بلکه همه ارباب فنون بی فایده نیست و بنا بر این از ذکر اجمالی آنها نمیتوانیم خودداری کنیم

۲ - اقسام حجت‌های خطایی

حجت‌ها را دو قسم کرده اند صناعی و غیر صناعی. حجت‌های صناعی دلائلی است که سخنور آنها را بقوه خود ایجاد و انشا میکند و همانست که حکمای ما عمود گفته‌اند. حجت‌های غیر صناعی آنست که در خارج موجود است و سخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید و حکمای ما این قسم را بصرت خوانده و از اعوان شمرده اند و عبارتست از اصول قوانین عرفی یا شرعی و شهود و قسم و اقرار و اسناد و بعضی تواتر را هم از این مقوله دانسته‌اند. حجت‌های غیر صناعی بیشتر در امور قضائی بکار میرود و شناسائی و چگونگی استفاده از آنها بوسیله علم حقوق و در ضمن تحصیل قوانین مدنی و اصول محاکمات حقوقی و جزائی بدست می‌آید. بنابراین در اینجا بشرح و وسط نمی‌پردازیم که هم از موضوع سخنوری بیرون است و هم موجب طول کلام خواهد شد.

اما حجت‌های صناعی که عمود سخنوری است و سخنور خود باید آنها را ایجاد کند و بآن وسیله مدعای خویش را اثبات نماید در واقع همان برهان است که قواعد و چگونگی آنرا در علم منطق می‌آموزند و میدانید که مبنی بر قیاس است و استقراء جز اینکه قیاس منطقی مبنی بر مقدمات یفیی است از امور بدیهی و بامشهود و محسوس یا آنکه بتجربه رسیده است یا متواتر است یا فطری است یا بحدس دانسته میشود ولیکن قیاس خطایی مفید نیست باینکه مبنی بر آن قسم یقیسیات باشد و غالباً مقدماتش امور گمانی و اعتقادی است یعنی سخنی که آنرا همه یا بیشتر مردم یا خواص درست میندازند بنابراین که مشهور است و قولی است که جمالی بر آنند مانند اینکه داد نیکوست و بیداد بد است و این قسم سخن را مشهورات

یا محمودات مینامند یا اینکه کلام خداست یا اشخاصی آنرا گفته اند که بایشان اعتماد داریم مانند پیغمبر یا امام یا حکیم یا شاعر و این قسم را مقبولات گویند یا اینکه چیزی است که بر او گمان میرود مانند آنکه سعدی میفرماید « هر که بادشمن صلح میکند سر آزار دوسنان دارد » و این قسم را مظنونات میخوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هر چند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق و حتمی نیست. صورت برهان منطقی برای اثبات مدعا البته محکمتر است ولیکن چون نمایش تحقیق دارد غالباً در خطابه مطلوب نیست و سخنوران در آن تفنن بکار میبرند. گاه چنین میمایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی میکنند و گاه استعجاب میمایند و از این قبیل لطائف بکار میبرند و موضوع بحث را با چیزهای دیگر میسنجند و مقایسه میکنند در قیاس یکی از دو مقدمه مخصوصاً کبری را محذوف میسازند. مثلاً بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایه ارجمندی است و هر چه مایه ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است » در خطابه مقدمه کبری را ترک نهوده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را با خراشیده میگویند « فضیلت گرامی است چون مایه ارجمندی است و این قسم قیاس را که یکی از مقدمات آن پنهان است و مذکور نمیشود ضمیر مینامند

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی از قیاس است مانند اینکه فلان رنگ پریده است پس ترساک است یا فلان که دلیر است بیدادگر است پس دلیران بیدادگرند و فلان زن فرزند آورده است چون پستانش شیر دارد

سیار اتفاق میافتد که حجت خطابی را بصورت دو الحدین در میآوردند

و آن اینست که قضیه ایرا که میخواهند نقل کنند بدو قسم متقسم میسازند و هریک را نفی مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد و شق سوم نداشته باشد. مثلاً در حق کسی که کاری را بعهده گرفته و انجام نداده است اگر بگوید « امر از دو حال بیرون نیست. یا این کار از او ساخته بود یا نبود اگر ساخته بود چرا انجام نداد و اگر ساخته نبود چرا بر عهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد » این استدلال تمام نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که از عهده او ساخته بیست

امثال و کلمات قصار و مانند آنها را نیز از حجت‌های خطایی شمرده‌اند و بسیار بکار میبرند و آن در حقیقت فیاسی است که هر دو مقدمه اش محذوف است. مثلاً « مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید » و گاه باشد که آن را مواجه کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید

پسنیدی و هم داستانی کنی که جان داری و جانستانی کنی
و خواجه حافظ فرموده است

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

و مقصود از استعمال امثال و کلمات قصار این بیست کسه با امثال سایر و کلماتی که دیگران گفته‌اند است شهاد شود. البته آن کار هم بجای خود بسیار نیکوست و آرایش سخن است ولیکن در اینجا عرض اینست که گوینده دلیل و برهانی که میآورد و سخنی که میگوید بصورت کلمات قصار بگوید که در لفظ اندک معنی بزرگ و بسیار در برداشته باشد و من در میان سخن - گویان فارسی زبان خاصه ستر کسی را ندیده‌ام که مانند شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان عالم کلمات قصار است و در لفظ زیبای اندک معنی بسیار و بلند دارد و طبعاً مثل سایر شده است

چنانکه فرماید « هر چه زاید دل بستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند . آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است . خر بار بر به که شیر مردم در . همین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » و تمام باب هشتم که حاجت تکرار ندارد و این جمله غیر از اشعار شیخ است که تقریباً هر مصرعی از آن حکمتی و مثلی است و در اشعار بطامی گنجه ای نیز ارسال مثل بسیار است و همچنین شعرای بزرگ دیگر

در خطابه تمثیل بیش از استقراء بکار میرود یعنی بجای آنکه احوال جزئیات را در نظر گرفته از آن حکم کلی در آورند امری را با امر دیگر مقایسه کرده بر حسب شباهت حکم میکنند چنانکه سهراب وقتی که میخواست بگوید قضا و سیاسیون را باید تفرقه معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشی و ناخدا برای کشی بیابید ارمیان مردم فرعه برید و شیخ سعدی در مقام تمثیل فرماید .

سفله چو جاه آمد و سیم ورزش سیای خواهد ضرورت سرش
آن نشیدی که فلاطون چه گمت مور همان به که باسد پرش

تمثیل را گاهی بصورت داستان در می آورند خواه آن داستان امر واقع باشد از وفایع تاریخی خواه افسانه باشد مانند حکایت های کلیله و دمنه و قصه های هثنوی مولوی و دیگران .

در منطق ویاس و استقراء و تمثیل را برهان نامند و در خطابه سبب گویند ولیکن ما ملرم بیسبب که همه اصطلاحاتی که در علم خطابه

وضع کرده اند متعرض شویم^۱ و اکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات را که در ایراد حجتهای خطابی باید رعایت کرد یادآوری نمائیم.

۳- مواضع حجت های خطابی

در باب اقامه حجت پیشینیان چه در جدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند. در قدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعد هر کس راستخو سازند گمان برده بودند که وسیله مهم سخنوری اینست که شحص انبارخاطر خویش را از مواضع پر کند و باین جهت در شماره و بیان مواضع طول و تفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه در فن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رساله ای که ارسطو در فن مناظره نگاشته و در کتابهای منطق^۲ آنرا باب جدل خوانده اند در یونانی یکسره مواضع نامیده شده است. اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند و حق دارند زیرا مایه اصلی سخنور معلومات و اطلاعاتی است که در حقایق و مهارف باید تحصیل کند و اگر آن مایه را نداشته باشد هر قدر در خاطر خود مواضع ذخیره کند نمر ندارد و سخنش

۱- پیشینیان اصرار داشتند باینکه در هر مورد در امور تقسیمات قائل شوند و برای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه قیاس را در حطاه مقسم کرده اند بصیر (که مان اشاره کردیم) و تکبیر (سیاست ایگه محتاج تفکر است) و راه و رسم (بسی قیاساتی که ظاهراً اقناع میکند ولی حقیقت ندارند) و صبر را اگر بر شکل اول باشد دلیل و اگر بر شکل دوم و سوم باشد سلامت گویند و اگر در امور مشوری و عملی نافع باشد (مانند امثال و کلمات نصار) رأی خوانده اند و تشیل را اعتبار و افاع بیر نامیده اند و اگر رود مقصود برسان برهان گفته اند و اقسام مذکور مار هر کدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه حر امایش و حسته کردن خاطر نتیجه بی جشد و مقصود از علم اصطلاح ساری و اصطلاح دانی نیست و عرض از علم حطاه بدست آوردن قواعد و اصولی است که نقوه بلاغت مدد کند تا عمل آید و از اصطلاح دانی کسی حطیب و ناطق و سخنور میشود

میان تپی خواهد بود . در هر حال شناختن مواضع و طریق استفاده از آنها یکی از ابواب فن خطابه است و بنابرین ما هم آنچه در این باب مفید است گوشزد مینماییم .

مراد از مواضع و سببلی است که بواسطه آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن در اثبات مدعا مواد و مقدمات بدست بیاورد . بعبارت دیگر مواضعی است که از آنجا برای حجت مواد مینوان جست

از مواضع مهم تعریف است که در علم منطق آنرا حد و رسم نامیده اند . چون کسی که فن سخنوری میآموزد البته علم منطق را بقدر کفایت دیده است . ما از بیان اینکه تعریف چیست و شرایط و لوازم آن کدام است بی نیازیم . همینقدر گوئیم چون خواهد خوب و بد چیزی یا موافق و مخالف بودن آنرا با مدعای خود ثابت کنند بسیار از اوقاص آنرا بحد یا برسم تعریف میکنند زیرا که مقصود از تعریف ایست که حیری به درسی شناخته و حقیقت آن دانسته شود و چون حقیقت چیزی شناخته شد بآسانی میتوان دانست که نیک است یا بد و مدعای ما بر آن صادق هست یا نیست . مثلا اگر مدعی باشیم که کم کسی عادل است میگوئیم عادل آنست که شیوه او همواره این باشد که حق کسی را احنانکه باید ادا کند و کسانی که این صفت داشته باشند کمند و چون خواهند اثبات کنند که سخنوری فن سرفی است همیشه آنرا تعریف کنند که سخنوری نیکو گفتن است مقصود حاصل میشود و هیچکس نمیتواند مدعی شود که نیکو گفتن بد کاری است

تعریف چیزها را باقسام مختلف میتوان کرد . پس واضح است که چون در سخنوری بخواهیم تعریف بکار ببریم باید آنرا بیاوریم که با مراد ما تناسب داشته باشد و بآسانی بمقصود برساند . مثلا در همان مدعای فوق

که می خواستیم شرافت سخنوری را ثابت کنیم اگر تعریف دیگر را که (سخنوری فن اقناع و ترغیب است) اختیار میکردیم بآن خوبی مقصود حاصل نمیشد و میبایست وارد شویم در اینکه اقناع و ترغیب خوبست و اینکار بآسانی صورت نمی پذیرد و مناقشه هم در آن میتوان کرد و شاید بگویند سخنور میتواند بامر غلط اقناع کند و بعمل بد ترغیب نماید . پس سخنوری فن شریفی نیست و برای اینکه این اشکال وارد نشود محتاج به توضیحات بودیم و این در سخنوری پست دیده نیست .

در تعریف تفنن نکار بردن هم بسیار مستحسن است و واجب نیست که همه وقت بصورت حد و رسم باشد . مثلاً در مقام تعریف چیزی آثار و نتایج آن یا لوازم یا خواص یا اجزاء یا انواع و اقسام آنرا بر می شمارند یا چیزی را از آن سلب و چیز دیگری را ایجاب مینمایند یا آنرا وصف میکنند مثلاً شیخ سعدی میفرماید

دوست هشمار آنکه در نعمت زند
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
و این اسعار را که مولانا جلال الدین از قول پسر پدر مرده در نوحه سرایی ساخته میسوان تعریف گوردانست

ای پدر آخر کجایست میبرند
میر تدب خانه ننگ و زحیر
نی حراعی در شب و در روزنان
بی درش معمور و نی سقف و نه بام
نی در آن از بهر مهمان آب جاه
نی یکی همسایه کسو باشد پناه
نا ترا در زیر خاک کی بسپرنند
نی در او فالی و نی فرش و حصیر
نی در او بوی طعام و نی نشان
بی در آن بهر ضیائی هیخ جام
نی یکی همسایه کسو باشد پناه

اما جوچی این نشانیها را بر خانه خود منطبق یافته پدر گفت :

« والله اینرا خانه ما میبرند » .

یکی دیگر از مواضع یاد کردن از اجزاء چیزی است که چون امری درباره همه آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود بر اینکه درباره خود آن چیز هم درست یا نادرست است و امثال این قسم سخن در کلمات فحشاء بسیار است .

یکی دیگر از مواضع علت و معلول است و دلیل انبی و اهل بیت که از علت معلول را یا از معلول علت را بدست میآورند و در باره آن حکم میکنند چنانکه از اردشیر بابکان منقول است « قدرت بی لشکر نمیشود و لشکر بی زر و زر بی زراعت و زراعت بی عدالت » پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است

یکی دیگر از مواضع اوضاع و احوال و مقارنات امر است از زمان و مکان و اشخاص مربوط بآن امر و کیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امر را اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعر سعدی که میفرماید

ما بعد گرسنه در خانه خالی بر خوان عفل باور نکند کز رمضان اندیشد
و این شعر حکیم سنائی را هم میتوان از آن مقوله شمرد
بحرص ارشرتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و آب سرد و تاسستان و اسسقا

یکی دیگر از مواضع جنس و نوع است که هر گاه چیزی نوعی باشد از جنسی آنچه درباره جنس درست یا نادرست است درباره نوع هم هست یا آنچه درباره نوع درست یا نادرست است ساهست که درباره جنس نیز درست یا نادرست است چنانکه بگوئید اسبان حیوان است پس خشم و

شهوت دارد بنابراینکه انسان نوعی از حیوان است و جنس حیوان خشم و شهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم و تالی است یعنی از وجود امری که مقدمه چیزی است میتوان پی برد باینکه تالی نیز موجود است یا برعکس یکی دیگر از مواضع مقایسه و تطبیق امری است با امر دیگر که با او مناسبت دارد و از این تطبیق بدست میآید که چون یکی چنین است پس دیگری هم چنین خواهد بود یا دیگری که از او اقوی است بطریق اولی چنین است مثلاً « قهر تو زنده میکند تا چه رسد بلطف تو » یا فلان با اجنبی مهربان است پس با خودی چه خواهد بود یا اگر کاری که دشوار بود صورت گرفت پس کار آسان البته صورت می پذیرد و از این قبیل است جوابی که شیخ سعدی از فول کژدم می گوید کسی که میپرسد چرا زمستان در نیائی .

یکی دیگر از مواضع تقابل و تضاد است باینکه چون امری درست شد ضد و معادل آن نادرست است مثلاً اگر عاجز معجز است پس عاجز کش رذل است و برعکس یا اگر امری ممکن بوده که واقع شود مقابل آن هم ممکن است مثل اینکه سلامت اگر ممکن است بیماری هم ممکن است یا اگر چیزی آغاز داشته البته هم آجا خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرگ هم دارد یا اینکه جنك مایه مصیبت و زیان است پس آشتی مایه سود و آسایش است .

یکی دیگر از مواضع ملازمه و ارتباط امور است با یکدیگر مانند اینکه اگر چیزی رانیمه بتوان کرد دوبرابر هم میشود و اگر برق زد رعد هم با او همراه است

یکی دیگر از مواضع الزام خصم است بسخنی که خود او در موقع دیگر گفته است .

یکی دیگر از مواضع استناد باحکام صادر و سوابق است چنانکه اهل شرع باستصحاب استناد می کنند و کلیه اصول فقه را میتوان برای اقامه حجت مواضع قرارداد .

از این مختصر سررشته بدست می آید که مقصود از مواضع چیست و استفاده از آنها چگونه است و برای ارباب هوش و فراست و کسانی که متصرف میباشند همین اندازه بس است . مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام است یعنی آنها که در همه اقسام سخنوری بکار است و در اینجا ما بمواضع اختصاصی نه میپردازیم چه آنها در فنوبی که مخصوص هر قسم از سخنوری است آموخته میشود چنانکه در جای خود روشن خواهیم ساخت .

۴ - دقایق و نکات احتجاج

در اقامه حجت انتخاب دلایل و ارتباط دادن آنها را بیکدیگر باید باید منظور نظر داشت و همچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامه آنها هم کمال اهمیت را دارد . دلیل بسیار آوردن آنقدر واجب نیست که دلیل محکم و قوی آوردن . حجت و دلیل مانند چیزهاییست که ارزش آنها بوزن است نه شماره چنانکه يك الماس درشت بهتر از ده الماس خرد است و حکیم نظامی فرماید

کم گوی و گزیده گوی چون در	با ز اندک تو جهان شود پر
يك دسته گل دماغ پرور	از صد خرمن گیاه بهتر
گر چه همه کوکی ثابت	افسروختگی در آفتابست

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
گر باشد صد ستاره در پیش تعظیم يك آفتاب از آن بیش

و این نکته را در هر قسمت از سخنوری خاصه در اقامه حجت باید بیاد داشت که معانی را چنان باید پیوررانید که مجبور نباشید همه چیز را تصریح کنید. بهترین سخن ها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از يك مصراع یا يك فرد آن مبلغی معانی بنهن بیاید و یکی از جهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگر خوب گفته شده باشد این صفت را دارد.

و نیز باید متوجه بود که کدام يك از مطالب محتاج باقامه حجت است و چنان نشود که برای همه چیزهائی که شاید چندان محتاج بحجت بوده اقامه دلایل شده و آنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند.

و فنی که سخنور دلایل و شواهد بسیار دارد از جمله چیزها که باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال از یکی بدیگری از روی مناسبت باشد و سخن ها بی ربط نشود و رشته آنها بهم پیوسته باشد و همه با مال نتیجه مطلوب برسد

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنها مخلوط و در هم نشود زیرا که بعضی از دلایل برای اثبات راست و دروغ امر است و بعضی حق و باطل و بعضی برای اثبات داد و بیداد و نیک و بد است و بعضی برای تشخیص صلاح و فساد و سود و زیان است و اگر در گفتاری موضوع مقتضی باشد که همه قسم از این دلایل را بیاورید باید آنها را مرتب کنند و در هم برهم نیاورند و نیز با هم متناسب سازند.

در مواردی که هم فیس بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی

چنانست که تمثیل را پس از قیاس بیاورند. اول مدعا را مبرهن سازند. آنگاه شواهد و امثال برای آن نقل کنند. و از مطالبی که محل نظر است اینست که از دلایل ضعیف و قوی کدام را باید اول آورد. اگر از ادله محکم آغاز کنند از ابتدا اذهان شنوندگان را دیگبرد و تأثیر سخن قوی خواهد بود و بهتر توجه می کنند و گوش میدهند. اگر ادله محکم را باخرینند از نزد موفع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی است و بهتر کامیابی دست میدهد و یاریان سخن بخوبی و گرمی خواهد بود گاهی اوقات هم مناسب است که از دلیل ضعیف آغاز شده کم کم احتجاج را قوی کنند و حق اینست که حکم کلی نمیتوان کرد و بسته به موقع و مقام و احوال شنوندگان و مراد و منظور سخنور است و در هر حال تشخیص امر بسته بسلیقه و ذوق سلیم گوینده خواهد بود.

در چگونگی دلایل اول چیزی که باید منظور است رعایت مناسب است یا موضوع و باشونده و ناگوینده. رعایت مناسب با موضوع است که دلیل خاص آن موضوع باشد و بدیهی است که برای هر موضوعی همه دلایلی نمیتوان اقامه کرد رعایت مناسب با بشونده هم روشن است که برای همه کس هر نوع دلیل نمیتوان آورد و باید سخن به میزان فهم و مزاج و حال شنونده گفت و در هر حال قیاس خطایی باید موحز باشد و زود به مطلوب برساند و فهم آن محتاج تفکر و تأمل بسیار نماند که سخنوری عمر از بدین است اما بوضیح و اصح و سخن متدل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود رعایت مناسب با گوینده نیز اشکال ندارد که گه تن هر سخنی از همه کس زیسته نیست. همچنین آوردن هر قسم دلیلی در حوزة هر کس نیست مرد مجرب پخته سالخورده میتواند امثال و کلمات فصاحت در حکم اندرز است بیاورد اما از جوانان و نا پختگان بی ادبی خواهد بود و در هر حال این

نوع دلایل باید چنان باشد که مدلیها بنشیند و تأثیرش باعتبار گوینده نبوده و شایسته باشد که مثل سایر شود. کلیه دلیل باید قوی و مقنع و محکم بوده و صحتش مشروط بشرط نباشد. دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد در آنها اصرار نباید کرد که هرچه تکرار و تأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند برعکس دلایل قوی و محکم را باید مؤکد کرد و بتعیرات مختلف در آورد که اهمیتش خوب ظاهر شود و اگر موضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید از آنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها فوونی سخن دهد و اقناع حاصل شود.

دلیلی که در آن بتوان مناقشه کرد که و شاهد و مثالی که مناسبت و مشابهتش با مدعا کم باشد یا مقدم و تالی که با هم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود نمیرسانند مثلاً اگر رشوه ستان و رباخوار بخواهند گناه خود را بشویند باینکه رشوه ده و ربا بدهنده گناهکارند این سخن بی اثر است چرا که رباور رشوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و ربا خوار هیچگاه مجبور نیستند و نیز اگر کسی از قاتل دفاع کند باین که مقتول سزاوار کشتن بود خواهد گفت کشتنش و طیفه او نمود

در سخنوری فصائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند و جلوگیری نماید اما در موعظه و اقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شوندگان دریاسد که استدلال منعی بر چیست یکی از حکمای یونان میگفت سخنور قصائی باید مشتش بسته باشد. اما سخنوران دیگر میتوانند مشت خود را باز داشته باشند رعایت میزان شرح و وسط سخن و دلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن رانه ناقص و اثر باید گذاشت که بی اثر شود و به دراز باید کرد که شوند و را خسته

و بیزار کند .

اقامهٔ حجت در خطابه با برهان منطقی و استدلال علمی تفاوت دارد. سخنور در سخن گفتن باید خود را بقواعد منطقی کمتر عقید سازد. جمله ها و مقدمات حجت را باید باقتضای حال پس و پیش کند و شاخ و برگ بگذارد و زینت دهد و متنوع سازد تا خستگی ندهد بلکه فرح و نشاط آورد. گاهی هم با استدلال منطقی حاجت میشود بشرط اینکه تاریک و ملالت انگیز نباشد خاصه اینکه سخن نه خشک و بیجان باید باشد نه سست و بی مایه چنانکه تن آدمی اگر همه استخوان باشد زشت است و اگر همه گوشت و جربی باشد برپا نمی ایستد .

فصل دوم

تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول - معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحلهٔ اول را پیمود و معانی را که باید بیرو راند و دلیل ها و حجت هائی را که برای اثبات مدعا باید آورد در یاد گذراند و وسایل دلربائی از شنوندگان و شور انگیزی در خاطر ایشان را بنظر گرفت بمرحلهٔ دوم میرسد که آن معانی را بجهت ترتیب باید برآورد و اهمیت این مرحله کمتر از مرحلهٔ اول نیست زیرا هر اندازه معانی خوب و فراوان باشد اگر سخنور هر يك را بجا و موقع خود بگوید و ترتیب صحیح در آن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد و مقصود نخواهد رسید و سخنش مانند مشتی مر و آرید خواهد بود که تا برشته کشیده شده ویرا کیده است بگردن بند نخواهد شد .

گفتار و هر چه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه ایست که معمار میسازد و همان روش را که مادر سخنوری سفارش می کنیم اختیار می کند یعنی اول می بیند که آن خانه برای مقصودی که ساخته میشود چه حجره ها و مکانهای اصلی و فرعی روی زمینی و زیر زمینی لازم دارد. پس از آن طرح و نقشه برای خانه می کشد که هر يك از آن حجره ها و مکانها را کجا قرار دهد و بچه صورت در آورد و در ساختمان از کجا آغاز کند و چگونه دسال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب و ناهنجار خواهد بود. سخنور نیز برای گفتار خود باید طرح بریزد و اگر چنین کرد و پس از یاد کردن معانی ترتیب پس و پیش آنها را هم در نظر گرفت و نقشه آنرا کشید در مرحله سوم که تعبیر باشد اشکالی نخواهد داشت و نیز سخنوری را بجنك و میدان کار زار میتوان تشبیه نمود که سردار چون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی را که بجنك باید بگمارد و اسلحه و مهمانی را که باید بکاربرد فراهم می کند. آنگاه طرح و نقشه را میریزد که هر دسته از لشکریان و هر نوع از مهمات جنگی را کجا و بچه سان قرار دهد و هر يك را چه هنگام حرکت داده و از چه سو برد و کجا برساند و اگر چنین نقشه نداشته باشد وی مطالعه بنای زد و خورد بگدارد البسه فیروز نخواهد گردید و لشکریان خود را بیپوده بکشتن و مهمات را بهدر خواهد داد و نباید تصور کرد که این مرحله نقشه کشی تنها در گفتاری است که سخنور از پیش بپیه می کند بلکه باید دانست که در سخنوری از تجالی هم طرح ریزی لازم است جز اینکه سخنور باید قوه و ملکه سخنوری را جنان داشته باشد که طرح سخن خود را در يك آن بتواند بریزد همچنانکه سردار جنك چون ناگهان بدشمن بر می خورد

چنین می کند و البته چابک طرح جنک را میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته و چندین ساعت یا چندین روز مشغول تفکر و طرح ریزی باشد البته مواردی هست که چنین باید کرد. اما صنعتگری که خود را ورزیده و معلومات لازم صنعت را در خاطر ذخیره نموده از تجالا نیز نقشه کار خود را میتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنک آموخته و جنگهایی را که سرداران پیش کرده اند مطالعه نموده و برای انواع و اقسام کارزارهای فرضی طرح ریزی کرده و ملکه نقشه کشی دریافته است و چنین سرداری چون ناگهان دشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد و البته سردار قابل بر آنست که طرح و نقشه جنک را بهتر بکشد و در هر حال بی طرح و نقشه کاری شایسته نمیتوان صورت داد

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن و گفتار يك يا چند قالب مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم بهترین دستور برای دریافت رموز سخنوری پس از قریحه و استعداد خداداد مطالعه در گفتار سخنوران پیشین است و در اینجا اشاراتی می کنیم اما ذوق سلیم و سلیقه هستیم سخنور باید مسابقت موقع و مقام و موضوع را سنجد و باقتضای حال عمل کند

طرح سخن باید چنان باشد که سه عرضی که در سخنوری هست از دلربایی و شور انگیزی و اقناع حاصل شود و تربیب متعارف ایست که سخنور در آغاز مقدمه هیچیید و در آمد می کند تا انجمن را موجه سازد و دقت و محبت شنودگان را بخود جلب نماید تا سخنش دل بدهد پس از آن موضوع گفتار را طرح میکند و اگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی در سخن قابل میشود و وفا یعنی اگر هست نهل می کند آنگاه

وسایل اقناع و حجت و دلیل میآورد و اشکالات و اعتراضاتی که شده یا ممکن است بذهن بیاید دفع می کند و چون مطلب را روشن کرد و خاطر ها را گرم نمود و شوری که باید برانگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظر دارد اقناع و ترغیب را صورت میدهد .

همچنانکه هر شخص سلیم العقلی در استدلال بالطبیعه قواعد منطقی بکار میرد هر صاحب دوفی هم در عرض حاجت قواعد سخنوری را رعایت می کند و یکی از ادبای فرانسه در این باب مثیل شیرینی دارد که عیباً نقل میکنیم میگوید . کودک چون از پدر و مادر چیری میخواهد باحالت ملاحظت و فروسی پیش میآید و اول بر سیل مهربانی و دلسوزی بکلماتی خوس آید دلربائی می کند پس از این تمهید مقدمه مطلب را میگوید و خواهش خود را اظهار می دارد اگر طرف را برای قبول حاضر و مستعد بید یاد آوری میکند که امر و رچین معقول بودم و دیر و رچنان خوب کار کردم و در فلان موقع آفرین و مرحما شنیدم و از این پس بهر خواهم کرد و بیشتر خواهم کوشید مختصر استحقاق خود را میرساند و مدعا را ثابت می کند . اگر اشکال و امراضی پس آورد جواب میدهد و بعضی میکند و باز اگر ناملی در طرف دید در خامه سُوری بر میانگیزد ، نوازش می کند ، دست و رو میوسد ، اشک دینماید ، رف میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخور نیز همانرا پیروی مینماید بنابراین ترکیب گفتار از این اجراء خواهد بود مقدمه یا در آمد سخن ، طرح مسئله ، تقسیم مطلب ، نقل واقعه ، اثبات مدعا ، نفی اشکالات ، فرود یا حسن خامه الله سادیسود که گفاره همه این اجزاء را در بر ندارد گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکند . گاهی مطلب بصمیم بر نمیدارد . گاه هست که وفایعی

نیست که نقل کنند و همچنین. ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم و سررشته را در آنها بدست دهیم و باقی را بذوق و سلیقه سخنوران باز گذاریم.

بخش دوم

در آمد سخن

چنانکه نغمه ساز و آواز در آمد دارد گفتار هم غالباً در آمد میخواید و اصل مقصود از در آمد اینست که گوشها برای شنیدن و دهنها برای توجه کردن سخن آماده شود. هنگامیکه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند. ممکن است کسی یا پیش آمدی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواید بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت با گوینده روبرو شوند و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار او عصائی و خشمناک و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است. گاه هست که گوینده یا مطلب او را قابل توجه و اعتنا نمیدانند. بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنائیستند ولیکن طبیعت خودشان برای شنیدن و توجه کردن آماده نیست. گاه هم هست که بر عکس است یعنی شنوندگان بسبب بگوینده حسن اعتقاد دارند و مشتاق شنیدن سخن او هم هستند یا موضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان در احوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند.

اگر قسم آخر باشد بسا هست که در آمد لازم نیست چون مقصود از در آمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته باید گفت و گاه میشود که در آمد کردن زبان میرساند چون شنوندگان برای شنیدن